

و ادعاهای باطل بسیاری از کسان نامی را برملا می‌کرد. در تورینو عده‌ای بسیار کینه او را بدل گرفته بودند... به این مسأله باید این را هم افزود که گرامشی سخنران عمومی زبردستی نبود، بنابراین فقط جمع محدودی از روشنفکران و کارگران دوستش داشتند و می‌شناختندش.

حمله بیشتر از جناح راست بود. ولی ناگزیر باید گمان برد که بعضی اختلافاتی که در دوران اشغال کارخانه‌ها کنار گذاشته شده بود باز آفتابی می‌شد. تولیاتی (که هنوز منشی حزب بود) و تراچینی می‌توانستند از نفوذشان بر جمع کثیری از اعضای حوزه، که آنها نمایندگانشان بودند، استفاده کنند و حمله به گرامشی را دفع نمایند. به این کار تن درندادند و نام گرامشی از فهرست حذف شد. این تنها ضربه تلخی نبود که گرامشی ناگزیر به تحملش بود. در پنجم نوامبر تلگرامی از گیلارترزا رسید حاوی این خبر که: خواهر او اما (که در سد تیرسو کار می‌کرد) سخت بیمار است. آنتونیو بیدرنگک به ساردنیا رفت: البته حدس بدتری هم زده بود. سد در منطقه‌ای مالاریاخیز بنا می‌شد، اما دچار بدخیمترین نوع تب مالاریا شده بود، و وقتی گرامشی رسید او را به‌خاک سپرده بودند^{۳۰}. حالا که به گیلارترزا بازگشته بود چند روزی آنجا ماند. ولی بیتاب بود. بسیاری از اوقات خانم پینا او را غرق در فکر می‌دید و از لاغری و خستگی آشکارش وحشت می‌کرد: صورت آشفته پیرنگش هم بچگانه مانده بود و هم چون پیرمردان فرسوده شده بود. در این زمان بیست و نه سال داشت.

به تورینو که بازگشت، شهر در تب‌وتاب بحشهایی درباره کنگره آینده سوسیالیستها غرق بود. در جناح چپ تغییراتی پیش آمده بود. از «تحریم‌گرایان» با عنوان «تحریم‌گرایان سابق» یاد می‌شد زیرا که بیست و یک ماده بین‌الملل مقرر می‌داشت که هر مخالفی با پارلمان باید کنار گذاشته شود. از پایان نبرد درباره شرکت در انتخابات اصطلاح «انتخابات‌گرایان» نیز بی‌معنی شده بود. این دو گروه و گروه تعلیمات کمونیستی گرامشی و دیگر گروههای جناح چپ سوسیالیست برای وفاداری مشترک به برنهاد «کمینترن» بر اختلافاتشان خط بطلان کشیده بودند. در نیمه اول اکتبر جلسه‌ای

^{۳۰} نام اما گرامشی جزو کسانی است که در راه تحقق یافتن این طرح جان باختند و نامشان بر لوحه یادبودی ثبت شده که درست پهلوی مدخل سد نصب شده است.

در میلان تشکیل شد و قطعنامه جدیدی صادر گردید. این قطعنامه از طرف تمام گروههای شرکتکننده به امضای بومباچی، بوردیگا، فورتیکیاری^{۳۱}، گرامشی، پولانو^{۳۲}، میسیانو^{۳۳}، رپوسی^{۳۴} و تراچینی رسید. این سند در اجلاس^{۳۵} ۲۸ و ۲۹ نوامبر که در ایمولا^{۳۵} برگزار شد، تصویب گردید، و از آن پس اتحاد گروههای کمونیست به نام شهر خوانده شد. بوردیگا و گروهش در رأس قرار گرفتند، زیرا که تنها دسته‌ای بودند که تشکیلات ملی واقعی داشتند. در ۱۹۲۳ گرامشی به تالیاتی نوشت: «به دلیل نقرتی که در سالهای ۱۹۱۹-۱۰ از دسته‌بندی داشتیم تنها ماندیم، تقریباً به صورت مثنی آدمهای منفرد، در حالی که در طرف دیگر، در میان تحریم‌گرایان، سازمان توام با دسته‌بندی مرسومشان و فعالیت‌های مشترکشان، تأثیری بجا گذاشت که هنوز آثار نظری و عملی آن در زندگی امروز حزب بچشم می‌خورد.»

در ایمولا (و حتی قبل از آن) کاملاً مشهود بود که دو برداشت کاملاً مقابل یکدیگر از اینکه حزب جدید چه باید باشد، وجود دارد. یکی آن را به صورت فرقه‌ای می‌دید که از معدودی از انقلابیان آشتی‌ناپذیر تشکیل شده است که بعد توده‌ها در اعمال انقلابی دنباله‌رو آن خواهند بود؛ و دیگری آن را به صورت حزب توده‌ها می‌دید، و «نه حزبی که توده‌ها را بکار اندازد تا از ژاکوینهای فرانسوی^{۳۶} تقلیدی قهرمانانه کند.» بنابراین دو دیدگاه مغایر هم درباره حزب سوسیالیست ایتالیا وجود داشت: اولی موافق شکاف در حزب بود (بوردیگا)، و دومی موافق کارکردن در بطن آن (گرامشی). حتی بعد از مطرح ساختن اعلامیه جدیدی که جنبه برنامه داشت، گرامشی مرتجعان را متهم می‌کرد که می‌خواهند به تورینو ضربه بزنند زیرا که آنجا مرکز آئین دقیق سیاسی است، و این خطر را ایجاد می‌کند که در حزب سوسیالیست اکثریت را به خود جلب کند و این تهدید را در بر دارد که حزب را از شکل عاملی که حملات محتضرانه سرمایه‌داری را تداوم می‌بخشد به عاملی مبارز و انقلابی بدل کند^{۳۷}. و در هفته بعد در یادداشتی با عنوان «گروه کمونیست» نوشت: «کمونیستها مصمم هستند

31. Bruno Fortichiari

32. Luigi Polano

33. Fortunato Misiano

34. Luigi Repossi

35. Imola

۳۶. Jacobins عضوهای يك كلوب سياسي جمهوريخواه زمان انقلاب فرانسه.

۳۷. نظم جدید، ۱۷ اکتبر ۱۹۲۵ (تأکید از مؤلف کتاب است).

که خود را برپایه‌ای وسیع متشکل سازند، و برآنند که رهبری را از حزب سوسیالیست و فدراسیون اتحادیه‌ها برمایند.»

ولی لنین در این زمان به‌موضع بوردیگا نزدیکتر بود تا موضع گرامشی. سراتی در شماره ۱۴ اکتبر انسانیت (لومانیته ۲۸) نوشت: «ما همه در مورد بیست و یک شرطی که در مسکو عنوان شد، توافق کردیم. مسأله در بکار بستن آنهاست. من دوباره تکرار می‌کنم که حزب می‌باید از تمام عناصر مضر تصفیه شود و خود من اخراج توراتی را پیشنهاد می‌کنم. ولی ما نباید توده عضوهایمان را در اتحادیه‌های کارگری و تعاونیها از دست بدهیم. دیگران انشعاب کلی می‌خواهند. تمام جدال برالر این است.» جوابی از طرف لنین به‌عنوان بخشهای کاذب درباره آزادی ۲۹، بین ۴ نوامبر و ۱۱ دسامبر تنظیم و منتشر شد، که در آن او ایراد کرده بود:

سراتی از این می‌ترسد که انشعاب حزب را ضعیف کند، مخصوصاً در اتحادیه‌ها، در تعاونیها و در حکومت محلی. از آن طرف کمونیستها می‌ترسند که رفورمیستها در انقلاب خرابکاری کنند. اگر کسی در صفوف خود رفورمیستی دارد امکان ندارد زحمتکشان در انقلاب برنده شوند؛ و اگر هم برنده شوند دفاع از آن مقدور نیست. بنابراین سراتی بیشتر تمایل دارد که سرنوشت انقلاب را بخطر اندازد تا اینکه خطر آزردن ساختن شورای شهر میلان را بپذیرد.

تا اینجا گرامشی از ته دل موافق برنهاد (تز) لنین بود. ولی لنین چنین به‌سخن ادامه می‌داد:

در ایتالیا جدالهایی تعیین کننده برای در دست گرفتن قدرت حکومت میان زحمتکشان و بورژواها در جریان است. در چنین لحظه‌ای نه فقط بیرون راندن رفورمیستهای نوع تورینوئی از حزب قاطعاً لازم است، حتی ممکن است لازم باشد که بعضی از کمونیستهای طراز اول هم از مقامهای مسؤول کنار گذاشته شوند - یعنی کسانی که محتمل است متزلزل شوند یا در مورد «اتحاد» با رفورمیستها تردید نشان دهند. مثالی چشمگیر می‌زنم... در روز پیش از انقلاب اکتبر بعضی از بلشویکها و کمونیستهای بنام چون زینوویف و کامنف^{۴۰} و ریکف^{۴۱} و نوگین^{۴۲} و میلی‌یوتین^{۴۳} گرایش به‌این نگرانیها داشتند که مبدا بلشویکها پرتنها بمانند، و

38. L'Humanité

39. False Discourses on Freedom

40. Leo Borisovich Kamenev

41. Alexei Ivanovich Rykov

42. Victor Pavlovich Nogin

43. Vladimir Pavlovich Milyutin

مبادا که شروع طغیان پرمخاطره‌انگیز باشد، و مبادا که نسبت به بعضی شاخه‌های منشویکها و انقلابیان اجتماعی زیاده از حد سختگیر باشند. اختلاف بر سر این نکات چنان بالا گرفت که این رفقا همه از مقامهای خود استعفا دادند و از کار در حزب و شوراهای دست کشیدند. ولی پس از چند هفته - یا حداکثر چند ماه - همه این رفقا متوجه اشتباه خود شدند و به مقامهای بسیار مسؤول خود در حزب و شوراهای بازگشتند... و حالا ایتالیا در وضعی دقیقاً مشابه قرار دارد... در چنین شرایطی اگر حزب رفورمیستها را ریشه کن کند و رهبری حزب کمونیستهای مسلحی چون باراتونو^{۴۴}، تسانه‌رینی^{۴۵}، باچی^{۴۶}، جاکومینی^{۴۷} و سراتی را از مقامهای حساس کنار بگذارد، حزب نه فقط تضعیف نخواهد شد، بلکه صدچندان قویتر خواهد گردید [تأکیدها از نویسنده کتاب است].

این نوشته آشکارا اعتبار بخشیدن به شیوه بوردیگا در مورد انشعاب جناح چپ بود. گفته شده است که تشویق لنین از این شیوه سبب شد که گرامشی تسلیم گردد و پیرو بوردیگا شود. و آیا این فکر، چنانکه بعضی دیگر می‌گویند، پایه و اساسی ندارد؟ به هر حال واقعیت این است که فقط پس از انتشار بخشهای کاذب درباره آزادی بود که گرامشی انشعاب را پذیرفت. در ۱۸ دسامبر، کمتر از یک ماه پیش از کنگره لیوورنو^{۴۸} برای اولین بار مقاله‌ای نوشت که حاکی از پذیرش انشعاب بود:

ابلهانه است بر آنچه اتفاق افتاده است و جبرانش میسر نیست اشک بیهوده ریختن. کمونیستها خونسرد و استدلال‌کنندگان با سلامت ذهن هستند و باید چنین بمانند؛ اگر (در حزب سوسیالیست ایتالیا) همه چیز درهم شکسته است پس لازم است که همه را از نو ساخت، یعنی حزب را از نو ساخت. از امروز به بعد باید گروه کمونیست را مانند حزبی صاحب حقوق خاص در نظر گرفت و به آن عشق ورزید، مانند پایه‌ای استوار برای حزب کمونیست آینده ایتالیا.

وقتی که موج انقلابی فروکش کرد، واکنشهای ضد موج نیرو گرفت. در انتخابات محلی ۳۱ اکتبر تا ۷ نوامبر ۱۹۲۰ حزب سوسیالیست ایتالیا نمایش خوب سال پیش را تکرار کرد و در ۲،۱۶۲ بخش از ۸،۰۰۰ بخش (که شامل میلان و بولونیا هم بود) و در ۲۶ شهرستان از ۶۹ شهرستان حائز اکثریت شد. در ۲۱ نوامبر وقتی که شهردار

44. Adelchi Baratono

45. Emilio Zannerini

46. Giovanni Bacci

47. Giacomini

48. Livorno

سوسیالیست بولونیا بر ایوان شهرداری که در کاخ اکورسیو ۴۹ بود ظاهر شد تا جواب هلهله مردم را بدهد، گروهی از فاشیستها ناگهان افتابی شدند و بی هدف به میان جمعیتی که در میدان بود تیراندازی کردند. از یکی از پنجره های پائین خود کاخ به میان مردم نارنجک دستی پرتاب شد. این کشتار شصت و هشت قربانی داشت: ده کشته و پنجاه و هشت زخمی. یک ماه بعد، در شرایطی مشابه فاشیستها به کاخ استنسه ۵۰ مقر شهرداری فرارا ۵۱ حمله کردند: این بار سه نفر از آنها توسط «گارد سرخ» کشته شدند. اعمال تنبیهی فاشیستها بسرعت، هم از نظر تعداد و هم از نظر شدت، افزایش یافت.

در این زمان سراتی بیشتر به فکر دفاع بود تا حمله، و این حوادث استدلال او را برای یکپارچه نگه داشتن سوسیالیستهای ایتالیا در وضع حاضر محکمتر می کرد. در ۱۶ دسامبر به لنین نوشت:

ما نمی خواهیم که مدافع رفورنیستها باشیم. می خواهیم از حزب و طبقه کارگر و انقلاب در مقابل جنون تخریب و ویرانی دفاع کنیم. می خواهیم از اتحاد نهضت سوسیالیستی ایتالیا دفاع کنیم تا بتواند با مشکلات و فداکاریهایی که در کار دوباره سازی در پیش دارد روبرو گردد. هم اکنون طبقه بورژوازی ایتالیا حمله های واکنشی را شروع کرده است... امروز ما با حملات متقابلی روبروئیم که این طبقه در مقابل حملات مداوم طبقه کارگر، از روز ترك مخاصمه تا امروز، آماده کرده است. سرمایه داری ایتالیا بر قدرت حکومت و پلیس و قوه قضائی تکیه دارد، بر قدرت ارتشی که هنوز می تواند بر آن اعتماد کند، و به هیچ وجه حاضر نیست که از مبارزه دست بکشد. با دقت نیروهایش را متشکل، و صفوفش را متراکم می سازد. انتخابات محلی اخیر و تعداد حوادث در برخی از شهرهای ایتالیا نشان داده است که طبقه حاکم برای بوجود آوردن سدی قاطع که مانع پیشرفتهای بیشتر طبقه کارگر شود، از هیچ چیز فروگذار نخواهد کرد.

حال که وضع در ایتالیا چنین بود - و لازمه حملات متقابل بورژوازی مقاومتی متحدانه بود و نه انشعاب و به چند حزب مختلف - به نظر سراتی مناسب آمده بود که نامه اش را با نقل قولی از زینوویف پایان برد: «ما میانه رو نیستیم، ما فقط می خواهیم که بین الملل سوم همانطور که معیارهای خود را بردیگران اطلاق می کند برای ما نیز بکار برد؛ و اینکه به ما مجال دهد تا خود داور تحول وضع و اقداماتی که

متناسب با اوضاع باشد، باشیم؛ تا نهضت سوسیالیستی ایتالیا بتواند از خود دفاع کند.^{۵۲}»

یک ماه بعد، در ۱۵ ژانویه ۱۹۲۱ هفدهمین کنگره ملی حزب سوسیالیست ایتالیا در لیورنو تشکیل شد. نتیجه، آنچه لنین انتظار داشت نبود: اکثریت طبقه کارگر ایتالیا از اینکه به طرف کمونیسم «ناپ» کشانده شوند بازماندند.

[گرامشی در ۱۹۲۴ نوشته است] ما شکست خوردیم، زیرا که اکثریت زحمتکشان متشکل سیاسی گمان می کردند که ما در اشتباهیم، و از ما پیروی نمی کردند. حتی با اینکه قدرت عظیم و حیثیت و آبروی «کمیترون» هم در طرف ما بود و اعتماد ما را به خود اختصاص داده بود. نتوانسته بودیم مبارزاتی اصولی را رهبری کنیم، نتوانسته بودیم که به همه هسته های حیاتی و مبارزان حزب سوسیالیست دست یابیم و بحثی را در خطوط راست قرار دهیم؛ نتوانسته بودیم که اهمیت هر یک از حوادث ۱۹۱۹-۲۰ را به زبانی برگردانیم که برای هر کارگر و هر دهقان قابل فهم باشد.

طریقی که گروه کمونیستها وارد جنگ شد مهر رهبری بوردیگا را بر خود داشت. گرامشی حتی در کنگره حرف نزد. سراتی مقام رهبری را با ۹۸،۰۰۰ رأی در مقابل ۵۸،۰۰۰ رأی کمونیست «ناپ» و ۱۴،۰۰۰ رأی رفورمیست حفظ کرد. روز بعد از رأی گیری ۲۱ ژانویه ۱۹۲۱ - که روز قبل از سی امین سالگرد تولد گرامشی هم بود - اقلیتی از کمونیستها در تماشاخانه سان مارکوی ۵۳ لیورنو جمع شدند و «حزب کمونیست ایتالیا» را تشکیل دادند.^{۵۴}

حزب جدید کاملاً زیر تسلط آمادئو بوردیگا قرار داشت، که بالاخره توانسته بود (با پشتیبانی بین الملل) بر «جذب های وهم آمیز نامناسب» خود (اشاره گرامشی در ژوئن گذشته) جامه عمل بپوشاند. گرویدن خود گرامشی به حقایق جدید خیلی دیر انجام شده بود، و در

^{۵۲} از زینوویف چنین نقل شده است: «بین الملل کمونیست بر آن نیست که برای همه حزبها یک صورت را تجویز کند... بین الملل کمونیست بی گمان آگاه است که برخی دیگر گونیه های محلی وجود دارد که باید با آنها به اقتضای نیاز حزبهای مختلفشان سروکار یافت.»

53. San Marco

^{۵۴} این «حزب کمونیست ایتالیا» Partito Comunista D'Italia با اختصار (PCdI) بود که غیر حزب امروزین بود که به «حزب کمونیست ایتالیائی» Partito Comunista Italiano با اختصار (PCI) تغییر نام داده است.

ابتدا ناگزیر بود نقش دست دومی بازی کند. در واقع تقریباً از کمیته مرکزی حزب جدید بیرون گذاشته شد. برای ورود مجدد او به صحنه جنگ تلخی درگرفت. بعضی از رفقای جدید حزبی او از بکارگرفتن بعضی شگردهای پست سفسطه‌آمیزی که حریفان حزب سوسیالیست بکار می‌بردند امتناعی نداشتند. تولیاتی حکایت می‌کند که چگونه: «بعضی نمایندگان با گرامشی مخالفت کردند و داستان ابلهانه‌ای را که در ابتدا توسط رفورمیستها و پیشینه‌گرایان در دوران بحثهای قبل از کنگره شایع شده بود پیش کشیدند - یعنی اینکه او زمانی مداخله‌گرا بوده، یا حتی شجاعانه در جبهه جنگیده است.»

کمیته مرکزی که سرانجام انتخاب گردید هشت عضو از گروه شورا (بوردیگا، گریکو، فورتیکاری، رپوسی، پارودی، پولانو، سسا^{۵۵} و تارسیا^{۵۶}) و پنج عضو از جناح چپ پیشینه‌گرایان (بلونی^{۵۷}، بومباچی، جناری^{۵۸}، مارابینی^{۵۹}، و میسیانو)، و فقط دو نفر از گروه نظم جدید (تراچینی و گرامشی) داشت. گرامشی در کمیته اجرائی که شامل بوردیگا و سه نفر از پیروانش (فورتیکاری، گریکو، رپوسی) و تراچینی بود، انتخاب نشد.

حزب کمونیست ایتالیا به صورت فرقه‌ای زاده شد، و علائم این چنین تولدی را سالها برخوردار داشت. گرامشی سالها بعد درباره این حوادث چنین نوشت:

نیروهای ارتجاعی می‌خواست کارگران را به‌حالتی که در روزهای اول دوران سرمایه‌داری داشت عقب براند، یعنی دورانی که آنها پراکنده، منزوی و تجمعی از آدمهای منفرد بودند، که هیچ‌گونه آگاهی از اتحاد طبقاتی یا تصویری از بدست گرفتن قدرت نداشتند. انشعاب لیوورنو (که اکثریت زحمتکشان ایتالیا را از بین‌الملل کمونیست جدا کرد)، بیشک بزرگترین پیروزی یگانه این نیروهای ارتجاعی بود.

55. Cesare Sessa 56. Ludovico Tarsia 57. Ambrogio Belloni
58. Egidio Gennari 59. Anselmo Marabini

۱۵

برای مدتی پس از کنگره لیوورنو گرامشی يك دوره «لختی» نسبی را گذراند؛ یا لاقلاً تعدادی از مفسران (از جمله پیرو گوبتی) چنین می‌پنداشتند. آیا واقعاً این‌طور بود؟

از اول ژانویه ۱۹۲۱ نظم جدید به‌صورت روزانه منتشر می‌شد و گرامشی هنوز سردبیر آن بود. ماهانه ۱،۱۰۰ لیر درآمد داشت، که در آن زمان درآمد قابل ملاحظه‌ای بود، مع‌هذا اتاق محقر دوره تحصیل را که در خانواده برای در میدان کارلینا داشت، رها نکرده بود. هر روز در حدود ساعت ۲ یا ۳ بعد از ظهر، برمی‌خاست و همراه با محافظ شخصی قوی‌هیکلی به‌نام جاکومو برنولفو که گروه‌بان سابق توپخانه بود و ظاهراً وظیفه‌اش حفظ او از حملات احتمالی فاشیست‌ها بود، به‌محل کار خود می‌رفت. (گاهی جای برنولفو را مردی بیکار از مردم گیلارتزا، به‌نام تیتینو ساننا^۲ می‌گرفت). با هم به‌خیابان پو، یا به قهوه‌خانه‌ای در خیابان سانتا ترزا^۳، که نزدیک تقاطع میدان سولفرینو^۴ بود، می‌رفتند و گرامشی ناشتائی را آنجا می‌خورد؛ یا (بیشتر اوقات) به‌خانه پیاکارنا می‌رفتند و گرامشی قسمتی از وقت را در آنجا صرف می‌کرد و بعد به اداره روزنامه در خیابان آرچی-وسکووادو می‌رفت. در آنجا گرامشی تا سحرگاه روز بعد پیوسته کار می‌کرد و فقط برای غذای شب مدت کوتاهی دست از کار می‌کشید، و وقتی که اولین قهوه‌خانه‌های خیابان روما^۵ و خیابان پو باز می‌شد، به‌خانه می‌رفت.

1. Bernolfo

2. Titino Sanna

3. Santa Teresa

4. Solferino

5. Roma

روزگار سختی بود. مبارزه‌ای فزاینده در مقابل ارباب و تهاجم در جوی شبیه به دژی زیر محاصره، در جریان بود و گرامشی همیشه در جبهه جلو قرار داشت و منبع شهامت و دلداری برای رفقایش بود همه از او به‌عنوان راهنما و مشاور قابل اعتماد یاد می‌کنند، که با مقاومت سرسختانه خود در مقابل موج وحشیگری که مردم سر می‌کشید به دیگران الهام می‌بخشید.

از آنجا که اوضاع عمومی ایتالیا در زمان بلافاصله پس از جنگ تغییر کرده بود فعالیت‌های روزنامه‌نگاران گرامشی هم تغییر کرده بود و این تغییر نه فقط به سبب آن بود که نشریه هفتگی به‌روزانه بداد شده بود؛ بلکه در آن زمان دو روزنامه کمونیستی دیگر هم منتشر می‌شد: در تریسته^۶ به نام کارگر (ایل لا ووراتوره^۷) به سردبیره اورتاویو پاستوره، و در رم کمونیست (ایل کمونیستا^۸) به سردبیره تولیاتی. نتیجه جدائی گروه روزنامه‌نگاران تورینوئی به قول گوپتر این بود که: «سه روزنامه نخواندنی» بوجود آمده بود. بیشک این داوری زیاده از حد تند است (لااقل در مورد نظم جدید) ولی خیلی هم بی‌پای نیست. هرچند نظم جدید بنوعی سرزندگی خود را حفظ کرده بود و آن را از دیگر نشریات حزبی متمایز می‌کرد، ولی نظم جدید روزان دیگر تازگی آن نشریه هفتگی را نداشت. حالا این روزنامه ارگان رسمی حزب بود و ناگزیر بود خط‌مشی بوردیگا را دنبال کند و این نداشتن آزادی زیانبار بود. آن جسارت نظری و آن جهش خیال‌انگیز و آفریننده‌ای که در گذشته آن را ممتاز می‌ساخت، حالا کمتر نمایان بود. در دروز حزب جدید، به دلایل مختلفی که توضیح همه آنها آسان نیست، گرامشی به این نقش زبردست که بوردیگا برایش معین کرده بود تن در داده بود. مهلتی بایست تا نزاع باطنی آنان بار دیگر آشکار شود. تولیاتی در نامه‌ای که در فوریه ۱۹۲۴ به گرامشی نوشته، گفته است: «من نظره را پنهان نمی‌کنم که حرفهائی که شما حالا می‌زنید می‌بایست مدتی پیش آشکارا گفته می‌شد، به‌عموم، به حزب، نه در مکالمات خصوصی که اطلاع از آنها فقط در دست دوم و سوم حاصل می‌شد. در کمیته مرکزی که در لیوورنو انتخاب شد شما نماینده گروهی بودید که نظریاتش با نظریات بوردیگا متفاوت بود.»

با وجود این در سال ۱۹۲۱، گرامشی بوضوح فکر می‌کرد که

۱. Trieste

۷. Il Lavoratore

۸. Il Comunista

دلایل معقولی دارد برای اینکه ساکت بماند و از مبارزه اشکار با عقاید فرقه‌ای بوردیگا خودداری کند. به گمان ما، کوچکترین دلیل - که به هیچ روی کم‌اهمیت نبود - مسأله اعتبار فوق‌العاده رهبر حزب کمونیست جدید ایتالیا، هم در میان مبارزان و هم در محافل کمینترن، بود. تأیید بین‌الملل به سبب امتناع ظاهری بوردیگا از افراط‌گرایی چپ بود. در کنگره سوم کمینترن لنین به لاتساری، نماینده حزب سوسیالیست ایتالیا، درباره انشعاب لیوورنو چنین گفته بود:

شما ۹۸،۰۰۰ رأی داشتید با وجود این ترجیح دادید به جای اینکه راه ۵۸،۰۰۰ کمونیست را در پیش گیرید، در خط ۱۴،۰۰۰ رفورمیست قرار گیرید. حتی اگر این کمونیستها، کمونیستهای واقعی نبودند، حتی اگر فقط پیروان بوردیگا بودند - حال آنکه می‌دانیم که چنین نیست، زیرا که بعد از کنگره دوم بین‌الملل بوردیگا در کمال وفاداری اعلام کرد که از هرگونه هرچ و مرج‌طلبی و مخالفت با پارلمان‌گرایی امتناع خواهد کرد - باری در آن صورت هم شما می‌بایست با آنان همراه می‌شدید. [تأکید از مؤلف کتاب است.]

بنابراین بوردیگا از طرف لنین بخشوده شده بود و در ایتالیا مخالفت با او بوضوح بیجا بنظر می‌رسید و تهدیدی برای یکپارچگی جبهه انقلابی بشمار می‌رفت. وانگهی وضع جدیدی که با موج واکنشهای فاشیستها ایجاد شده بود، کشمکش صریح داخلی را نامقتضی می‌ساخت. در آن زمان بنظر می‌رسید که وحدت شرط نیرومند ماندن و ادامه دادن مبارزه است. چنانکه گرامشی در ۱۹۲۴ نوشته است:

پس از انشعاب لیوورنو، ما وارد حالت اضطراری شدیم. این تنها عذر موجه برای نحوه رفتار و کردار ما پس از لیوورنو است... در گیرودار جنگ داخلی لازم بود که به صورت حزبی متشکل درآئیم... و به محض اینکه گروههای ما شکل می‌گرفتند ناگزیر بودیم آنها را به صورت دسته‌های چریکی به واحدهائی تبدیل کنیم که مناسب‌مشکلترین و شدیدترین جنگهای چریکی باشند که طبقه کارگر تا به حال به خود دیده است.

آیا گرامشی می‌توانست مخالفتش با بوردیگا را در این فضا حفظ کند؟ و حتی اگر می‌خواست چنین کند، چه نیروئی پشت سرش بود؟ آیا توده کمونیستها به دنبالش می‌رفتند؟ همین آزمون اخیر نشان داد که چنین انتظاری بسیار نامحتمل بود. در اولین انتخاباتی که پس از

بنیانگذاری حزب کمونیست ایتالیا (در ۱۵ مه ۱۹۲۱) برگزار شد گرامشی شکست خورد. کمونیستهای تورینو به جای او به میسیانو و رابتسانا رأی دادند. باید این فرض را هم به یاد داشت که وی هنوز از نظر کمینترن، برای رهبری حزب مناسب تشخیص داده نشده بود. داوری دگوت، (که، چنانکه دیدیم، برای گرامشی احترام بسیار قائل بود) احتمالاً گویای این نظر است:

گرامشی از دیگر رفقا بسیار عمیقتر است و می‌تواند موقعیتها را بسیار صحیح تجزیه و تحلیل کند. درك کاملی از انقلاب روسیه دارد. ولی نفوذ مستقیمش بر توده‌ها ناچیز است. اولاً سخنران نیست؛ ثانیاً جوان-نماست و جنبه کوچکی دارد و گوزپشت است و همه اینها بر شنوندگان تأثیر نامطلوب می‌گذارد.

در این دور از زمان گرامشی به ناتوانی جسمی و عصبی فوق‌العاده‌ای دچار شد. این احوال با دردهای خانوادگی و خیمتر گردید. در دسر مربوط به جنارو بود، که حاضر نمی‌شد با دختری که از او کودکی پیدا کرده بود ازدواج کند. و از این مهمتر این بود که برادر کوچکترش، ماریو به مرتجعان پیوسته بود: وی دبیر اول سازمان فاشیستی و ارزه^۹ شده بود.

گرامشی به دیدار او رفت. از وقتی که ماریو با آنا مافسی پاراویچینی ازدواج کرده بود، از ارتش خارج شده در شرکتی تجارتي کار می‌کرد. آنتونیو گفتگوئی دراز درباره دلایل اینکه چرا فاشیست شده است با او داشت و به آرامی گفته بود: «آیا واقعاً به نظرت درست می‌آید؟ درباره اش فکر کن. تو پسر خوبی هستی و باهوشی، مطمئنم که بار دیگر در این مورد فکر خواهی کرد.» شش سال پس از این ملاقات آنتونیو به مادرش نوشت: «وقتی که چند سال پیش به خانه ماریو به دیدارش رفتم، خیال می‌کنم تصویر دقیقی از مجامعی که در آنها او نوعی قهرمان بشمار می‌رفت، پیدا کردم. ولی بهتر است در این باره اصلاً حرفی نزنیم. به هر حال ماریو برادر من است و من او را علی‌رغم همه چیز دوست دارم. امیدوارم حالا سامانی گرفته باشد و پیش از گذشته سرش به کار خودش گرم باشد.»

بنابراین گرامشی درگیر نگرانیهای مختلف با شدت و ضعفهای متفاوت بود. مع‌هذا توصیفی که گوبتی در آن زمان از گرامشی کرده

است که «از نظر فکر و عمل سترون بود» تا حدی نابجا بنظر می‌رسید. در زمینه فکری، با همان اصالت و درستی گذشته، به تجزیه و تحلیل بازی نیروها در جامعه ایتالیا، ادامه می‌داد. از سرشت واقعی فاشیسم، و از رسالت ارتجاعی رهبران و پشتیبانان اصلی آن، و از بلاهت گوسفندوار نیروهای بورژوازی که به پیروی از آن برخاسته بودند، و مهمتر از همه، از خطری که این مسلک نماینده آن بود، درک بهتری پیدا کرده بود. این خطر هنوز از طرف بیشتر کمونیستها دست کم گرفته می‌شد. در ۱۹۲۱-۱۹۲۲ بسیار بودند «دون فرانته»‌هایی که با یکدندگی وجود این طاعون و مسری بودن آن را انکار می‌کردند و بعد جان برسر این فکر نهادند. خط سیر رسمی حزب ساده بود: هیچ نوع فاشیسم یا دیکتاتوری نظامی در ایتالیا امکانپذیر نیست. گرامشی در این عقیده سهیم نبود ولی مخالفت خود را فقط در محافل خصوصی بازگو می‌کرد. به سبب پذیرفتن رسمی عقایدی که بدانها معتقد نبود، مقید شده بود، و از خط‌مشی بوردیگا و تمام «کردار حقیر و روستائی-واری که همراه آن بوده آشکارا انتقاد نمی‌کرد.

در زمینه عمل، خود را وقف روزنامه‌اش کرده بود. نسبت به نویسندگانش سختگیر بود و بی‌دقتی و سطحی بودن، یا نوشته‌های شلوغ و درهم را (حتی در موارد بسیار کم اهمیت) تحمل نمی‌کرد و غالباً خشم می‌گرفت و دستور می‌داد که کارها دوباره انجام شود. یکی از هم‌کارانش، آلفونسولئونتی، او را در بعضی از شبها، بعد از رسیدن نمونه‌های چاپی، بیاد دارد. گرامشی فریاد می‌زده است که: «اینکه روزنامه نیست، گونی سیبزمینی است! آینه‌لی می‌تواند فردا تمام کارگزارانش را جمع کند و بگوید «بفرمائید! می‌بینید که اینها حتی نمی‌توانند يك روزنامه در بیاورند، و حالا مدعی هستند که می‌خواهند حکومت را بدست بگیرند!» تا حالا جلو این حرفها را گرفته‌ایم ولی وقتی که روزنامه ما مثل گونی سیبزمینی باشد، چطور می‌توانیم از عهده این کار برآئیم؟»

پذیرفته شدن موضع بوردیگا از طرف گرامشی (که به هر حال

۱۰. Don Ferrante یکی از قهرمانهای داستان نامزد *Il Promessi Sposi* (ترجمه انگلیسی *The Betrothed*)، نوشته آلساندرو فرانچسکو توماسو آنتونیو مانتسونی A.F.T.A. Manzoni، که نمونه تمام عیار دانشمندانی است که در کتابخانه می‌نشینند و ناممکن بودن خبرهایی را که عملاً رخ می‌دهند (بیمارئی همه گیر در داستان) اثبات می‌کنند. (م. الف)

فقط حالت رسمی و منفی داشت، به این معنی که از انتقاد آشکار از او خودداری می‌کرد) مانع آن نبود که عقاید اصلی دیگر خود را بیان کند. از جمله نحوهٔ درك او از «باز بودن» با غیر کمونیستها و کارگران و روشنفکران کاتولیک بود. او ستون انتقاد نمایشنامه‌ها را در *نظم جدید* به پیروگوتی که لیبرال بود سپرده بود. در بهار برای دیدار دانونتسیو با یکی از هیأت‌های اعزامی به فیومه ۱۱ به گاردانو ۱۲ رفت، ولی ظاهراً این ملاقات دست نداد ۱۳. همیشه به تحولات کاتولیک‌های جناح چپ که در جناح میلی‌یولی ۱۴ در حزب مردم (پارتیتو پوپولاره ۱۵) گرد آمده بودند توجه بسیار مبذول می‌داشت. و به مبارزه با ضد‌مذهبیها که در بعضی قسمت‌ها میان طبقهٔ کارگر پیهمونته‌ای ریشهٔ عمیق دوانده بودند، ادامه می‌داد. آندره ویلیونگو به نویسندهٔ کتاب حاضر گفته است:

من یکی از کنفرانس‌های اسقف‌نشین را با تقریباً دویست هزار تن شرکت کننده بیاد دارم؛ گرامشی از ما خواسته بود که دربارهٔ آن کاری بکنیم. می‌گفت، «جزو خبرهاست، مردم در آن دخالت دارند، و ما نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم.» بنابراین من گزارشی کوتاه دربارهٔ آن نوشتم و *نظم جدید* آن را با عنوانی که در بالای دوستون گذاشته بود چاپ کرد. یک بار دیگر در مقاله‌ای حملهٔ تندی به ضد مذهبیها کردم، که در آن مطالبی بود از این قبیل: «نوشته‌های شهوت‌انگیز ضد دینی، که برحسب تصادفی غریب همزمان با مبارزهٔ پرامپولینی ۱۶ به طرفداری

11. Fiume 12. Gardano

۱۳. D'Annunzio در ۱۹۱۹ برای اشغال بندر فیومه (که اکنون جزویو گسلاویا است و ریه کا Rijeka نامیده می‌شود) لشکر کشید تا مانع آن شود که آن شهر به وسیلهٔ معاهدهٔ صلح از ایتالیا منتزع گردد. وی و هشت هزار «مرد جنگی» او (که بیشترشان از فراریان از ارتش بودند) تا ژانویهٔ ۱۹۲۱ شهر را در اشغال داشتند، و در این تاریخ به دستور حکومت جولیتی به وسیلهٔ ارتش ایتالیا بیرون رانده شدند. (م. الف)

14. Guido Miglioli

۱۵. Partito Popolare نخستین حزب تودهٔ کاتولیک ایتالیا که در ژانویهٔ ۱۹۱۹ به رهبری دون استورتسو Don Sturzo و آلجیده دگاسپری Alcide de Gasperi تأسیس گردید و در حد حزب دموکرات مسیحی کنونی که حکومت را در دست دارد شمرده می‌شود. آن حزب جناح چپی داشت که رهبر آن میلی‌یولی بود و بخصوص در نواحی کشاورزی اهمیتی یافته بود. (م. الف)

۱۶. Camillo Prampolini (۱۸۵۹-۱۹۳۵) رهبر اصلاح‌گرای سوسیالیست که در سازماندهی به کارگران کشاورزی امیلیا Emilia فعال بود. (م. الف)

از انجیل، سر برآورده، زاده نداشتن حساسیت اخلاقی است که از صفات بارز سوسیالیسم به اصطلاح عقلگرای پیست سال پیش است... برای ما جوانان مجله لاسینو مظهر همان سوسیالیسم است: فراموشخانه‌ای و پارلمان‌گرا و خرده بورژوا. گرامشی این نوشته را خواند و آن را تصویب کرد و در صفحه اول روزنامه ۲۷ اوت ۱۹۲۱ به عنوان سرمقاله چاپ کرد. از بعضی گروه‌های طبقه کارگر، مثلاً در بورگوسان پائولو، فریاد دلتنگی برآمد. ولی گرامشی از این فریادها خیلی به آرامی استقبال کرد. به من گفت: «سرمقاله بسیار خوب جا افتاد!»

در این بین میان بین‌الملل و رهبری بوردیگا در حزب کمونیست ایتالیا، بعضی اختلاف نظرها بروز کرده بود. قبل از انشعاب لیوورنو لنین گفته بود: «برای قادر بودن به رهبری انقلاب به سوی پیروزی و دفاع از این پیروزی لازم است حزب ایتالیا قدم مطمئنی به‌چپ بردارد (ولی بی‌آنکه دستش بسته بماند و بی‌آنکه فراموش کند که محتملاً ممکن است شرایط اقتضا کند که قدم‌هایی هم به‌راست بردارد).» [تأکید از مؤلف کتاب است]. «قدم به‌چپ» برداشته شده بود و آن انشعاب لیوورنو بود. و حالا شرایط اقتضا می‌کرد که «قدم‌های به‌راست» برداشته شود؛ یعنی ائتلاف با سوسیالیست‌ها به‌منظور ایجاد جبهه‌ای مشترک علیه طغیان‌های ارتجاعی. این خبری بود که از کنگره سوم بین‌الملل، که در ژوئن و ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو تشکیل شده بود، رسید. مسکو متوجه شده بود که نهضت‌های کارگری، مخصوصاً در ایتالیا، در مقابل حملات متقابل دست‌راست‌ها مشغول عقب‌نشینی است - با این شرایط هدف اصلی طبقه کارگر نمی‌توانست بدست گرفتن قدرت و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا باشد - حالا لازم بود که از آزادی‌های دموکراتیک دوش به‌دوش سوسیالیست‌ها دفاع شود.

اما در ایتالیا، که درگیری‌ها به دلیل انشعاب بسیار خشمگینانه بود، پیروان بوردیگا، با یکدندگی در مقابل جریان جدید مقاومت می‌کردند. لنین متوجه این نکته شد و توبیخ‌نامه‌ای صادر کرد. در ۱۴ اوت ۱۹۲۱ نوشت که بعضی احزاب کمونیست، از جمله در ایتالیا، در مورد مبارزه با میانه‌روها اندکی مبالغه کرده‌اند، و اندکی از حد و مرزی که در خارج آن این مبارزه به ورزش بدل می‌شود، پا بیرون گذاشته‌اند. در حقیقت بوردیگا و گروهش خیلی بیش از اندکی مبالغه کرده بودند. و حالا که - فقط چند ماهی پس از لیوورنو - بین‌الملل خط خود را عوض کرده بود به‌نظرشان می‌رسید که ائتلاف

با سوسیالیستها دقیقاً به معنی اعتراف به اشتباه بودن انشعاب است. گرامشی بعدها در این باره گفته است:

لنین وقتی که به رفیق سراتی گفت: «خودتان را از توراتی جدا کنید و بعد با او اتحادی تشکیل دهید، چیزی را که می‌بایست مفهوم انشعاب باشد در یک جمله خلاصه کرد. حق این بود که ما این دستور را در مورد انشعاب، بطریقی جز آنکه لنین پیش‌بینی کرده بود، بکار می‌بستیم. یعنی حق این بود که بی‌تردید از رفورمیستها و پیشینه‌گرایان (که در آن زمان، و حتی اکنون، جز نمونه فرصت‌طلبی خاص ایتالیائی در نهضت کارگری نبودند و نیستند) جدا می‌شدیم. این کار اجتناب‌ناپذیر و از نظر تاریخی لازم بود. ولی بعد لازم بود، بی‌آنکه از مبارزه عقیدتی و تشکیلاتی با آنان دست برداریم، با آنان علیه ارتجاع ائتلاف کنیم. ولی در نظر رهبری حزب ما، هر کوششی که از طرف بین‌الملل برای پیش گرفتن چنین خط‌مشی می‌شد به منزله مردود شمردن ضمنی انشعاب لیوورنو بود.

این را در ۱۹۲۶ نوشت. اما اختلاف او با بوردیگا دربارهٔ این مسأله در طول ماههای قبل از کنگرهٔ دوم حزب کمونیست ایتالیا که در رم در مارس ۱۹۲۲ برگزار شد، خیلی کمتر از این صریح و روشن بود. تمایل بوردیگا به سوی یک فرقه‌گرایی بسته، به جای فعالیت‌های وسیع‌تر توده‌ها، که تنها چیزی بود که می‌توانست پایداری کند و فاشیسم را شکست دهد و این نظر مورد قبول بیشتر رهبران حزب بود، و تولیاتی و تراچینی را هم نمی‌شد از این جمله بیرون دانست. خود تولیاتی به این مطلب اقرار کرده است:

حیرت‌انگیزتر و تفکرانگیزتر از همه این بود که حتی رفیقانی چون تراچینی و خود من، که زمانی از رهبری گرامشی در راهی کاملاً متغایر پیروی کرده و هر دو به تکوین عقایدی از نوع دیگر و جامعه عمل پوشاندن به آنها در کارهای عظیم کمک کرده بودیم، حتی ما، در نهایت امر به مفهوم فرقه‌گرایانهٔ حزب تسلیم شدیم.

تاسکا و دیگر اعضای اقلیت جناح راست، با بوردیگا مخالف بودند. در میان اکثریت، بنا بر گفتهٔ تولیاتی: «فقط گرامشی انتقاد-هایش را پنهان نمی‌کرد، ولی تامدتی دراز آنها را فقط در گفتگوهای شخصی عنوان می‌کرد و به بحث در کمیتهٔ مرکزی نمی‌کشانید؛ و درست تا روز پیش از تشکیل کنگره در جلسات عمومی حوزهٔ تورینو مطرح

نساخت. در این کنگره جانب بوردیگا «جبهه مشترک» و خط مشی پیشنهادی بین‌الملل را رد کرد. سوای اقلیت دست راستی، هیچ‌کس به این مطلب اعتراضی نکرد. گرامشی می‌گوید:

در رم ما برنهاد آمادئو را به این دلیل قبول کردیم که به عنوان اظهار نظرهایی عرضه شد که در کنگره آینده کمینترن مطرح خواهد شد و نه به عنوان پایه عمل. ما اعتقاد داشتیم که از این طریق می‌توانیم اتحاد حزب را در اطراف هسته اصلی حفظ کنیم؛ ما معتقد بودیم آمادئو به سبب نقش بسیار بزرگی که در سازمان بخشیدن به حزب ایفا کرده بود درخور این سازش هست. ما از کارمان پشیمان نیستیم: از نظر سیاسی، اداره حزب بدون شرکت فعالانه آمادئو و گروهش به هیچ‌وجه ممکن نبود... بعد از این موضع عقب نشستیم، و کوشیدیم عقب‌نشینی را تا آنجا که ممکن است منظم انجام دهیم، بی‌آنکه بحران یا تهدید به انشعاب دیگری در نهضت بوجود آید و بی‌آنکه فشارهای مخرب تازه‌ای به آنچه تا به حال باشکست نهضت انقلابی بوجود آمده بود، اضافه گردد.

در این موضع فقط آنقدر خودداری نسبت به خط‌مشی بوردیگا داده شده بود که در بین‌الملل برای گرامشی محبوبیتی ایجاد کند؛ و فقط آن اندازه پذیرش که بوردیگا را با خود دشمن نسازد. بنابراین طبیعی بود که گرامشی به عنوان نماینده آینده حزب ایتالیا در کمیته اجرایی کمینترن در مسکو انتخاب شود (تا آن وقت هم گرامشی در ماههای ژانویه و فوریه ۱۹۲۲ از طرف بین‌الملل به لوگانو ۱۷ و برلین فرستاده شده بود).

در اواخر ماه مه ۱۹۲۲ گرامشی به راه افتاد. تورینو را بعد از یازده سال ترک می‌گفت، همچنین از سردبیری نظم جدید صرف‌نظر می‌کرد. در مراسم خداحافظی در دفتر روزنامه در خیابان آرچی و سکووادو احساسات و هیجان فراوان بود. ولی او به سمت حوادث بسیار عمده رهسپار بود، در زندگی سیاسی با آنچه در حضور انقلاب روسیه و مدافعان آن می‌آموخت؛ و در زندگی شخصیش با ملاقات یولیا شوکت و انجامی که این آشنائی به‌مراه داشت.

گرامشی در حال افسردگی حاد به مسکو رسید. بیمار بود. و عواقب فشارهای عظیم سیاسی و شخصی که اخیراً متحمل شده بود، و دوره‌ای کار شدید که از قدرت کسی چنین ناسالم بکلی خارج بود، و تغذیه ناکافی و فشارهای روحی، دامنگیرش شده بود. بسرعت بسر همکارانش روشن شد که ادامه کار به این شکل برای او ممکن نیست، در اوایل تابستان زینوویف - که در آن زمان ریاست بین‌الملل را برعهده داشت - پیشنهاد کرد که او مدتی به آسایشگاه سربرانی‌بور^۱ (جنگل نقره)، که در حومه مسکو قرار داشت برود. گرامشی تشنجات عصبی از خود نشان می‌داد و دچار لرزشهای شدید و حمله‌هایی «ددا» می‌شد. بعدها گفته‌است: «بسیاری از مردم برآستی مهربان که برای مواظبت از من و مصاحبت با من می‌آمدند چندی بعد به من گفتند که از من می‌ترسیده‌اند. می‌دانستند که اهل ساردنیا هستم و فکر می‌کردند ممکن است به کسی چاقو بزنم!»

یکی از این «مهربانان» زنی بود که چند سالی بزرگسالتر از گرامشی بود و ایتالیائی را در حد کمال حرف می‌زد و اسمش اوگنی شوکت^۲ بود. خود او نیز گرفتار عارضه عصبی سختی بود که مانع راه رفتنش می‌شد. به برکت دانستن ایتالیائی و شناخت ایتالیا، رابطه بین او و گرامشی آسان برقرار شد و بزودی با هم دوست شدند؛ آنتونیو از داستان خانواده او و اقامت طولانی آنها در رم اطلاع بسیار یافت. این زن در دورانی که پدرش آپولو شوکت^۳ به سبب فعالیت‌های ضد تزاری در تبعید در سیبری بسر می‌برد در آنجا بدنیا آمده بود. دو

1. Serebranyi Bor

2. Eugenie Schucht

3. Apollo Schucht

خواهر دیگرش نادینا^۴ و تاتیانا پس از او متولد شده بودند. در حدود ۱۸۹۰ تمام خانواده به مون‌پلیه^۵ در فرانسه، و بعد به ژنو رفته بودند. در ضمن مهاجرت، آنا شوکت^۶، و بعد از او یولیا در ۱۸۹۶، و بعد ششمین و آخرین فرزند و تنها پسر، ویکتور چشم به جهان گشوده بودند. در اوایل قرن حاضر خانواده به رم نقل مکان کرده بود. آپولو شوکت مردی با فرهنگ، و از تبار اسکاندیناوی، بود. اطلاعات وسیعی در ادبیات فرانسه و موسیقی داشت و آنقدر از خانواده‌اش، که بیشترشان کارمندان عالیرتبه دولت بوده‌اند، ارث برایش بجا مانده بود که بتواند در رفاه زندگی کند. دخترها همه تحصیل کردند. نادینا دو درجه علمی گرفت و بعد به روسیه، به تفلیس، بازگشت و در آنجا شوهر کرد؛ اوگنی به مؤسسه هنرهای زیبا واقع در خیابان ریپتا^۷ رفت؛ آنا و یولیا هر دو ذوق موسیقی داشتند و ویلون زدن را در مدرسه موسیقی وابسته به آکادمی سانتاچچیلیا^۸ آموختند. همه آنان اواخر دوره کودکی و دوره نو جوانی را در رم گذرانده بودند؛ ابتدا در خیابان مونسراتو^۹، سپس چسبیده به کولوسئوم^{۱۰} در خیابان بوئون‌کونسیلیو^{۱۱} و بعد در خیابان آدا^{۱۲} زندگی کرده بودند. در تمام این مدت آپولو شغل ثابتی نداشت جز دوران کوتاهی که در وزارت جنگ به افسران زبان روسی درس می‌داد.

در پائیز ۱۹۱۳ خانواده شروع به از هم پاشیدن کرد. اوگنی و آنا اولین عضوهای خانواده بودند که ایتالیا را ترک گفتند؛ به ورشو رفتند و در آنجا اوگنی در مدرسه یهودیان بتدریس پرداخت، و دو سال بعد آنا با تئودور زابل^{۱۳} ازدواج کرد. چند ماهی پس از آن یولیا - که دیپلم موسیقی را گرفته بود - راهی سفر شد و در پی او مادرش عزیمت کرد. آپولو و ویکتور به سویس رفتند. در ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۵ آپولو در نامه‌ای به لئونیلده پریلی^{۱۴} که یکی از دوستان رمی دخترانش بود، نوشت: «امروز نامه‌ای از مسکو داشتم - اوگنی برای خودش کار کوچکی پیدا کرده است. یولیا هنوز بیکار است. آنا قرار است تا زمانی که شوهرش در اردوئی در نزدیکی مسکوست، با مادر شوهرش زندگی کند.» در اوایل ۱۹۱۶ اوگنی و آنا و یولیا و مادرشان

4. Nadina Schucht 5. Montpellier 6. Anna Schucht
7. Ripetta 8. Santa Cecilia 9. Monserrato
10. Colosseum 11. Buonconsiglio 12. Adda
13. Theodor Zabel 14. Lenilde Perilli

با هم در ایوانوو و سنیه سنسک ۱۵ که شهری کوچک و مرکز پارچه بافی، تقریباً در صد کیلومتری مسکو است، زندگی می‌کردند. بعد در دسامبر همان سال همه خانواده در مسکو گردهم آمدند، همه جز نادینا، (که کسی از او خبری نداشت) و تاتیانا، که در ایتالیا مانده بود؛ و همه در زمان انقلاب اکتبر هنوز در آنجا بودند. بعدها، یولیا و پدر و مادر و انا و تئودور زابل به ایوانوو بازگشتند.

وقتی اوگنی با گرامشی ملاقات کرد، خانواده‌اش هنوز در ایوانوو بودند. برای دیدار او منظم به سربرانیی‌بور می‌آمدند. گرامشی یولیا را برای اولین بار در نیمه ژوئیه ۱۹۲۲ دید. مدتی بود که اوگنی محبتی آشکار به او نشان می‌داد ولی خود گرامشی خیلی بیشتر مجذوب خواهر جوانتر، یعنی یولیا، شده بود. وی دختری بود بلندبالا و ظریف، با چشمانی درشت و غمزده در صورت بیضی زیبا، و گیسوانی که بر شانه‌هایش می‌ریخت. بیست‌وشش سال داشت و پنج سال از گرامشی جوانتر بود. بعد از هفت سال اقامت در روسیه هنوز برای ایتالیا احساس دل‌تنگی می‌کرد و هیچ‌گاه از تأسف خوردن بر ترک گفتن رم نیاسوده بود. وقتی که در نوزده سالگی به طرف وطنش روسیه براه افتاده بود، از تساریکف ۱۶ به نیلده پریلی نوشته بود: «در بلغارستانم. به روسیه نزدیکتر شده‌ام ولی از ایتالیا، از رم، دورتر و دورتر شده‌ام...» و در سپتامبر همان سال از مسکو نوشته بود: «اینجا به این زودی هوا سرد شده است، وقتی که به فکر رم می‌افتم... وقتی که فکر می‌کنم که امروز در رم پانزدهم سپتامبر است... غصه وجودم را می‌گیرد» یولیا حالا کاری پیدا کرده بود، و در دبیرستان ایوانوو موسیقی درس می‌داد.

گرامشی در ابتدا خیلی کمرو بود. در سی سالگی هنوز با زنی راز دل نگفته بود و عادت داشت که از ترس ناکامی، بر احساساتش مهار بزند. وانگهی به دلیل آگاهی از وضع جسمیش هنوز افسرده بود: «مدتها، مدت‌های مدید، معتقد بودم که به حکم سرنوشت محال است کسی مرا دوست بدارد.» ولی حالا حضور یولیا او را عمیقاً دگرگون می‌ساخت. بعد از یکی از اولین دیدارها به او نوشت: «آیا همانطور که گفته بودید در ۵ اوت به مسکو آمدید؟ من سه روز در انتظار شما بودم. جرات نکردم از اتاق خارج شوم تا مبادا مثل دفعه گذشته از دیدار شما محروم بمانم... گمان نمی‌کنم به مسکو آمده باشید. اگر آمده بودید

قطعاً برای چند لحظه هم که شده بود به دیدار من می‌آمدید... آیا بزودی خواهید آمد؟ آیا من شما را دوباره خواهم دید؟ بنویسید. همه حرفهای شما به حال مفید است و به من نیرو می‌بخشد.

هر وقت یولیا به دیدار خواهرش می‌رفت، او و گرامشی زمان درازی را با هم می‌گذراندند. او مجذوب این جوان ایتالیائی شده بود: دستها و پاهاى او رشد زیاد نکرده بود ولی چشمان آبییش لبریز از مهربانی بود، و زندگانی داخلیش بنظر می‌رسید که نمونه نیرو و سرزندگی خارق‌العاده است. تأثیر این نخستین ملاقاتها در آمایشگاه و عشقی که میان آنان برقرار شده بود در بقیه عمر گرامشی در خاطرش بود:

بار دیگر در فکر خود همه چیز را مرور کردم، همه خاطرات زندگیمان با هم را، از روزی که تو را بار اول در سربرائیی بور دیدم و بسکه خجالت می‌کشیدم جرأت نمی‌کردم وارد اتاق شوم (پله، تو سبب شدی که من خجالت بکشم، و امروز که آن را بیاد می‌آورم لبخند می‌زنم)، تا روزی که پیاده بازگشتی و من با تو تا راه اصلی در وسط جنگل آمدم، و مدتی آنجا بیحرکت ایستادم و نگاهت کردم تا در راه، کوچکتر و باز کوچکتر شدی، کوله‌باری به پشت بود و به سوی دنیای گسترده و وحشتناک خارج گام برمی‌داشتی.

به برکت این تجربه، مرد جوانی که در گذشته اقرار کرده بود که بیشتر از حد در ذهن و کمتر از حد در دل زندگی می‌کند، توازن درونی نوینی یافت. تا آن زمان تمام زندگی گرامشی عقب‌نشینی مداوم بود به درون خودش، مبارزه‌ای متضاد بود میان میل به اجتماع و میل به نیرومند بودن بی‌کمک اجتماع و بی‌تکیه داشتن بر احساس دیگران.

[به یولیا نوشته است] چه بسا بارها در این فکر بودم که وقتی کسی برای هیچ کس، حتی برای پدر و مادرش احساسات قوی نداشته است آیا امکان ایجاد رابطه‌ای میان او با توده مردم هست؟ آیا ممکن است کسی که هرگز خودش عمیقاً مورد مهر دیگران نبوده باشد بتواند به جمعی عشق بورزد؟ آیا این احساس برزندگی من به عنوان مبارز تأثیری نگذاشته است؟ آیا سبب نشده است که من سترون شوم و صفات انقلابی مرا بدل به مسائل ذهنی صرف و حسابگری ریاضی نکرده است؟ در این باره بسیار فکر کرده‌ام، و باز این روزهای آخر این فکرها سراغم آمده است چون به فکر می‌افتم و به اینکه چگونه به زندگی من وارد شدی و به من عشق دادی و چیزی را به من دادی که تا آن زمان هرگز

نداشته بودم؛ در می‌یابم که کمبود همین چیزها مسبب شده بود که من بدخو و کینه‌توز شوم.

بالاخره کشف کرده بود که آدمی نمی‌تواند خود را به اجزای کوچک تقسیم کند و تنها يك جزء را بکار گیرد؛ زندگی مجموعه کاملی است و هر فعالیت با فعالیت‌های دیگر تقویت می‌شود؛ عشق همه وجود آدمی را تقویت می‌کند... تعادلی نوین می‌آفریند و نیز شدت بیشتری در همه احساسها و درک‌های دیگر پدید می‌آورد. با این حال به دلیل موقعیت زندگی آنان، روابطشان، که آنقدر برای گرامشی اهمیت داشت، محکوم بود که به وصال‌های کوتاه و فراق‌های طولانی و دردناک خلاصه شود.

اخباری که از ایتالیا می‌رسید پر بود از نشانه‌های فاجعه. در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۲ «راهپیمائی به سمت رم» بوقوع پیوسته بود و روز بعد از آن پادشاه از بنیتو موسولینی خواسته بود که دولتی تشکیل دهد. ۱۷ دو سال و نیم از زمانی می‌گذشت که گرامشی در آوریل ۱۹۲۰ نوشته بود: «بعد از مرحله کنونی مبارزه طبقاتی ایتالیا یا مقدمه بدست گرفتن قدرت است به وسیله طبقه زحمتکشان، یا ارتجاعی است وحشتناک از طرف طبقه ملاکان و فرقه حاکم.» و حالا پیشگویی دوم داشت تحقق می‌یافت.

در تمام طول تابستان، دسته‌های فاشیستی به غارت کردن و سوزاندن اتاق‌های کار و شرکت‌های تعاونی و حمله کردن به شوراهای شهرهای جناح چپ و دفاتر روزنامه‌های سوسیالیستی و دموکراتیک ادامه داده بودند؛ در سراسر شمال و مرکز ایتالیا رهبران جناح چپ آزار و اذیت دیده، روانه زندان گردیده، کتک خورده یا کشته شده بودند. و حالا که فاشیستها قدرت را بدست گرفته بودند، آینده سخت تاریک می‌نمود. تمام این حوادث در حوالی آغاز کنگره چهارم کمینترن،

۱۷. در کنگره حزب فاشیست که در ۲۴ اکتبر ۱۹۲۲ در ناپل تشکیل شد تصمیم بر آن گرفت که دست به راهپیمائی یاغیان‌های به سوی رم زده شود. موسولینی رهبران صنایع را دیده به آنان اطمینان داده بود که «هدف از عمل فاشیستها در آینده نزدیک اعاده انضباط، بویژه در کارخانه‌هاست.» از جنبه نظامی امید موفقیت در این اقدام خیلی کم بود. اما این تصمیم هیچ‌گاه به مرحله آزمایش نرسید، زیرا که دستگاه حاکم (که به وسیله پادشاه رهبری می‌شد) در برابر فشار تسلیم گردید و قدرت را به موسولینی تفویض کرد. سرانجام وقتی که موسولینی به نخست‌وزیری رسیده بود «راهپیمائی» به‌عنوان برگزاری مراسم پیروزی اجرا شد.

که قرار بود در ۵ نوامبر ۱۹۲۲ در مسکو گشایش یابد، بوقوع پیوسته بود. مسأله‌ای که مطرح بود این بود که: چگونه احزاب کارگری و تمام احزاب دموکراتیک می‌توانستند در مقابل این حمله شدید طرف مقابل واکنش نشان دهند؟ به صورت مجزا، یا - باگسستن از گذشته - به صورت مقاومت واحد؟ زینوویف و بوخارین و بیشتر بلشویکهای صاحب نفوذ در بین‌الملل جداً معتقد به ایجاد جبهه مشترک احزاب کارگری بودند. در حقیقت معتقد بودند که ذوب شدن کمونیستها و سوسیالیستها در یکدیگر - بخصوص اکنون که حزب سوسیالیست دسته رفورمیستها را در کنگره اکتبر ۱۹۲۲ اخراج کرده بود - امری است ضروری. اما بوردیگا، حتی تراچینی، همچنان با چنین تغییر موضعی خصومت می‌ورزیدند.

گراتسیادتی در یکی از جلسات کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا خطاب به مخالفان وحدت گفته بود: «انشعاب لیوورنو روی داد و ناگزیر بیشتر از حد به طرف چپ بود. من، و بسیاری از رفقای دیگر چون من، معتقد بودیم که این وضع مایه تأسف است؛ ولی شما معتقد بودید که درست است و اظهار شادی می‌کردید. در این اختلاف عقیده پایه اختلاف سیاسی عمیقی قرار دارد.» کسانی که با انشعاب چپی لیوورنو موافق بودند، هنوز هم با هرگونه صحبت از اتحاد با سوسیالیستها مخالفت می‌کردند. و حالا، به دلیل ماهیت فاشیسم، اختلاف عقیده گراتسیادتی بفرنچتر هم شده بود. بوردیگا و اکثریتش مایل بودند که فاشیستها و سوسیال دموکراتها را یک کاسه کنند و به عنوان دشمن مشترک طبقاتی بشناسند و هردو دسته را یکسان مسؤول برقراری نظام بورژوائی بدانند. از نظر آنان موسولینی با توراتی تفاوتی نداشت: بنابراین چه باک که یک حزب بورژوائی جدید، یعنی حزب فاشیست، حکومت را از دست یک حزب بورژوائی دیگر بگیرد. از نظر آمادئو بوردیگا، تنها اتفاقی که برائر راهپیمائی به سوی رم افتاده بود، تغییر مدیران بود. این اعتقاد تمام گروه تحریم‌گرایان سابق بود؛ و تازه فقط هم آنها نبودند. تراچینی اعلام کرد که راهپیمائی به سوی رم و فراخواندن موسولینی برای تشکیل دولت چیزی پیش از «بحران شدید کابینه» نیست. تولیاتی به سهم خود در ۲۷ ژوئیه ۱۹۲۲ نوشته بود: «ستمگر عبوسی که همه نیروهای مردم باید علیه آن پیا خیزند یک چهره دارد و سه نام: توراتی، دون استورتسو و موسولینی.» تفاوت حقیقی میان فاشیسم و احزاب سنتی دموکراتیک از چشم

رهبران کمونیست ایتالیائی نادیده مانده بود؛ و از آنجا که به خطرات مشخص فاشیسم آگاه نبودند نمی توانستند ببینند که نوعی دیکتاتوری بورژوائی در کار از میدان بدر کردن دموکراسی بورژوائی، برای همیشه، است. بنابراین نه رهنمودهای جدید بین الملل درباره نیاز به عمل دفاعی و اهمیت آزادیهای دموکراتی مفهوم افتاد، و نه نیاز به اتحاد و ادغام با نیروهای دیگری که - تا جایی که به بیشتر کمونیستها مربوط می شد - هنوز نماینده «جناح چپ» احزاب بورژوائی بودند. گرامشی از معدود کسانی بود که می توانستند مفهوم واقعی فاشیسم، و خطر در حال رشدی را که در برداشت، و درستی شیوه دفاعی پیشنهادی بین الملل را درک کنند.

گرامشی برای کنگره چهارم از آسایشگاه بیرون آمد. مختصری بهتر شده بود، ولی هنوز با سلامت کامل خیلی فاصله داشت: «وقتی که کنگره چهارم شروع شد من تازه چند روزی بود که از آسایشگاه مرخص شده بودم، بعد از شش ماه ماندن در آنجا که مانع از این شده بود که سالم و خیمتر شود و جلوفلجی پا را، که ممکن بود سالها مرا بستری سازد، گرفته بود، ولی از این گذشته کمک دیگری به من نکرده بود. هنوز از خستگی مفرط در رنج بودم، و به دلیل بیماری بیخوابی و کم خونی کار کردن برایم غیر ممکن بود. بلافاصله ماتیاس راکوشی^{۱۸} به دیدنش آمد. گرامشی نسبت به او نظر خوبی نداشت، معتقد بود که «اهله» است و یک جو شعور سیاسی ندارد» ولی حالا «با ظرافت سیاستمدارانهای که خاص اوست به سراغ من آمده بود. بی مقدمه و به صراحت گفت که چرا من رهبر حزب نمی شوم و بوردیگا را، که به هر حال اگر در اجرای خط مشی فعلیش پافشاری کند از کمینترن اخراج خواهد شد، از میان بر نمی دارم؟» گرامشی هر چند با بوردیگا مخالف بود، ولی هنوز تا حدی تحت تأثیر شخصیت قویش قرار داشت، و می ترسید که بریدن قاطع از او موجب منحل شدن حزب گردد:

رفتار من در این مورد دقیقاً مربوط به خودم نبود، همیشه تحت تأثیر این نگرانی بودم که اگر از در مخالفت درآیم آمادئو چه خواهد کرد؛ کنار می کشید و مسووب بحران می شد، هرگز نمی توانست خود را با سازش هماهنگ سازد... اگر من رهبر مخالفان می شدم، بین الملل از من پشتیبانی می کرد؛ ولی وقتی که حزب با مشکلات موجود جنگ داخلی و زیر حملات روزانه به پیش! که هر نشانه مخالفت را به این

امید که ما را درهم شکنند می‌کاوید، بزحمت خود را نگاه داشته بود، نتیجه این پشتیبانی چه می‌شود؟

گرامشی پیشنهاد راکوشی را رد کرد:

گفتم که من تمام همت را برای اینکه بین‌الملل بتواند راه حلی برای مشکل ایتالیا پیدا کند مصروف خواهم داشت، ولی معتقد نیستم که بدون آماده‌سازی قبلی در درون حزب بتوان جانشین آماده‌شود. در موقعیت فعلی ایتالیا جانشین آماده‌نشدن خیلی بیشتر از تعیین کادر جدیدی برای رهبری کار می‌برد؛ از نظر استعداد کلی کار، کوشش آماده‌لااقل ارزش کار سه‌نفر را دارد.

بحث دربارهٔ همبستگی نیروها پایان ناپذیر بود. از يك طرف تاسکا از تقاضای بین‌الملل مبنی بر ائتلاف فوری با سوسیالیستها پشتیبانی می‌کرد. از طرف دیگر بوردیگا به مقاومت لجوجانه‌اش ادامه می‌داد و می‌خواست که تصمیم‌نهایی در این مورد لااقل بتمویق افتد. گرامشی می‌گوید: «من روی خلوارة آتش راه می‌رفتم؛ کاری که با مزاج ناسالم من موافق نبود.» (به گفتهٔ خودش) از این تنگنا «چون ماهی به بیرون سریدم.» در داخل حزب سوسیالیست جناح متشکلی به طرفداری خط‌مشی بین‌الملل پیا خاسته بود: گروه ترقسینی^{۱۹}. گرامشی پیشنهاد سازشی داد به این مضمون که کمونیستها به جای ائتلاف با تمامی حزب سوسیالیست باید بلافاصله با پیروان ترقسینی همدست شوند. این نظر مورد موافقت قرار گرفت. بعدها در این باره گفته است، «بی‌آنکه خواسته باشم، شهرت آدم بسیار زیرک را برای خود خریدم.» بیانیهای در چهارده ماده در مورد شرایط ادغام نوشته شد، و کمیته‌ای مشترک برای اجرای آن انتخاب گردید. بوردیگا نامزد شد ولی شرکت در کمیته را رد کرد، و گرامشی جای او را در این کمیته گرفت؛ دیگران عبارت بودند از اسکوچیمارو^{۲۰} و تاسکا از طرف کمونیستها و سراتی و مافی^{۲۱} از طرف سوسیالیستها.

گرامشی به ایتالیا بازنگشت. سراتی به محض بازگشت دستگیر شد، و تاسکا ناگزیر شد به سویس فرار کند، در حالی که اسکوچیمارو و مافی برای اتحاد دوبارهٔ این دو نهضت مشغول بکار بودند؛ گرامشی به کارش در کمیتهٔ اجرایی بین‌الملل در مسکو ادامه می‌داد. ناگزیر بود

قسمت اعظم زندگی خصوصی خود را در راه وظایف سیاسیش، که در اجرای آنها بسیار وسواس داشت، فدا کند، ولی غالباً برای استراحت یا ملاقات اوگنی شوکت به آسایشگاه باز می‌گشت. عید میلاد مسیح سال ۱۹۲۲ را در آنجا گذراند. بعدها نوشته است:

آخرین باری که من درخت عید میلاد را تزئین کردم در سال ۱۹۲۲ بود. فقط برای سرگرم کردن اوگنی بود که هنوز قادر نبود از بستر خارج شود، یا لااقل نمی‌توانست بی‌آنکه به دیوار و اثاثه تکیه کند راه برود - پادم نیست که از بستر بیرون آمده بود یا نه. ولی درخت کوچکی را بیاد دارم که روی میز کنار تخت بود و با شمعهای مومی پوهانده شده بود و زمانی همه را روشن کردیم که یولیا از کنسرتی که برای دیگر بیماران داده بود بازگشت. در غیاب او من پیش اوگنی مانده بودم که تنها نباشد.

به سبب کارهای سیاسی ملاقاتهایش با یولیا همه کوتاه و گذرا بود. در ۱۳ فوریه ۱۹۲۳ به او نوشت: «هنوز مطمئن نیستم که می‌توانم یکشنبه بیایم یا نه. پی‌درپی، و در ساعتی که اصلاً احتمال آن نمی‌رود جلسه داریم. هیچ دلم نمی‌خواهد بی‌آنکه از پیش خبرت کنم بیایم، مبادا از دیدنت محروم بمانم.» این معلم موسیقی زیبا حالا به او خیلی نزدیک بود: «برای من مطلقاً لازم است که تو همچنان دوستم بداری... این موضوع برای من جدی است، خیلی جدی.» از زمانی که یولیا وارد زندگیش شده بود «بزرگترین و زیباترین و قدرتمندترین دلایل دنیا را» داشت برای آنکه دمی از نگرانیها و مبارزاتی که در گذشته تمام ذرات نیروی بدنی و ذهنیش را به خود جذب می‌کرد، بیاساید.

این کارمند بیش از حد تصور منضبط ستاد فرماندهی مسکو، که سرنخهای انقلاب را برنیمی از پهنه دنیا در دست داشت، بهترین لحظه را برای اینکه «خرس غارنشین» نباشد و نقش عاشق را بازی کند، انتخاب نکرده بود. یک بار تلگرامی از ایتالیا رسید که حکم جلبش صادر شده است و بهتر است فعلاً به وطن باز نگردد. پیام‌آوران صبح زود با آن پیام به لوکس ۲۲ (مهمانخانه‌ای در خیابان گورکی که او در آن می‌زیست) رفتند. گرامشی در مهمانخانه نبود و هیچ یک از ایتالیاییهای دیگر نیز نمی‌دانست که کجا ممکن است باشد: پیامی

نگذاشته بود. با اتومبیل به دور مسکو راه افتادند ولی اثری از او نیافتند. سخت نگران ناپدیدشدنش بودند و از پلیس مخفی شوروی خواستند کمکشان کند. وقتی گرامشی به لوکس بازگشت (به قول خودش) «چون کسی که از میان مردگان بازگشته است» به او خوشامد گفتند. تنها کاری که کرده بود این بود که خواسته بود يك شب را به جای آنکه سیاستمدار باشد در نقش عاشق به روز آورد. در چنین شرایطی بود که آنتونیو و یولیا فصل کوتاه خوشترین ساعاتشان را با هم گذراندند: هر يك در شهری جداگانه وظایفی جداگانه داشتند؛ باشتاب به سوی هم می آمدند تا چند لحظه آزادی را در کنار هم بگذرانند. و بعد حتی این گریزهای گاه به گاهی نیز قطع شد.

در ایتالیا وضع بدتر شده بود. بین الملل بنحوی بسیار جدی نگران وضع حزب کمونیست ایتالیا بود که با موج دستگیریهای جدید ضعیف شده بود (بوردیگا و گریکو از سوم فوریه ۱۹۲۳ در زندان بودند) و به سبب روش فرقه گرایانه رهبران دیگر، حزب تقریباً فلج شده بود. گرامشی موقعیت را چنین وصف کرده است:

بعد از دستگیری آمادئو و روجرو (گریکو) بیهوده يك ماه و نیم منتظر خبری بودیم که دقیقاً بدانیم چه شده است - نیروی پلیس تا کجا توانسته است سازمان ما را از هم بپاشد و باقی مانده هیأت رهبری که هنوز آزاد بودند چقدر توانسته اند پیوندهای سازمانی را حفظ کنند. به جای آن، فقط يك نامه بلافاصله پس از دستگیریها رسید که خبر می داد همه چیز زیر و زبر شده است و آرگانهای مرکزی حزب باید از نو بنا شوند و بعد هم هیچ، جز مقداری پیامهای سفیسطه آمیز درباره مسأله ائتلاف که از این جهت گستاخانه تر و نامسوولانه تر بنظر می رسید که از سبک و لحن نوشته چنین بر می آمد که از این پس تمام نهضت کمونیستی ایتالیا را باید در وجود شخص نویسنده نامه جستجو کرد... به این ترتیب این مسأله که رهبری حزب ما چه اندازه ارزش دارد به خشن ترین صورت مطرح بود. انتقادهای تند و شدیدی از نامه شد، و از من سؤال شد که برای وارد عمل شدن چه پیشنهادی دارم... من هم سخت از نامه تکان خورده بودم... بنابراین در آخر کار ناگزیر شدم اقرار کنم که اگر وضع واقعاً همین باشد که از طریق شواهدی که به دستمان رسیده است بنظر می رسد، بهترین کار این خواهد بود که رهبری فعلی بکلی کنار گذاشته شود و حزب از خارج سازمان یابد و انتخاب هیأت رهبری آن برعهده خود بین الملل محول گردد.

و بدین ترتیب در ژوئن ۱۹۲۳ هیأت اجرایی بین الملل تصمیم

گرفت که رهبری اکثریت بوردیگا را منحل کند و تولیاتی، اسکوچیمارو، فورتیکاری، تاسکا و ووتا ۲۲ را به عضویت هیأت اجرائی جدید حزب کمونیست ایتالیا بگمارد. فورتیکاری (که یکی از تحریم‌گرایان سابق بود) این عضویت را نپذیرفت و جناری که از مخالفان گروه بوردیگا بود به جای او گمارده شد. بعد در ۲۱ سپتامبر تمام اعضای هیأت اجرائی که در خانه کارگری در حومه میلان جمع بودند، توسط قوای پلیس غافلگیر شده دسته‌جمعی دستگیر گردیدند. بعد از این حادثه از گرامشی خواسته شد که به وین نقل مکان کند تا بتواند از آنجا مسائل حزب ایتالیا را از نزدیکتر تعقیب کند. بدینسان، این ساردنیائی جوان از انزوای نسبی آخرین روزهای تورینو به بالاترین مقام مسؤل رسید. در سی و دو سالگی در حقیقت رهبر نهضت کمونیستی ایتالیا بود، یا لاقلاً در چشم بین‌الملل این مقام را داشت.

در پایان نوامبر ۱۹۲۳ مسکو را، پس از يك سال و نیم کار در کمیته اجرائی کمینترن، به قصد وین ترك گفت. این حوادث نقطه عطف عمده‌ای در زندگیش بشمار می‌رفت. از فکر ترك کردن یولیا سخت افسرده بود؛ ولی خود یولیا خوب می‌دانست که به دلیل طبع زندگی آنتونیو از او انتظار چه از خود گذشتگی‌هایی می‌رود. چند ماه بعد، در ۷ ژوئن ۱۹۲۴ گرامشی به مادرش نوشته است: «شريك زندگی من در تمام عقاید من شريك است؛ ایتالیائی نیست ولی مدتها در ایتالیا زندگی کرده است و در رم درس خوانده است. اسمش یولیاست (در زبان خودش یولکا Julka) و از هنرستان موسیقی فارغ‌التحصیل شده است. شجاع است و شخصیتی قوی دارد. همه شما وقتی او را بشناسید دوستش خواهید داشت و تحسینش خواهید کرد. تابستان یا پائیز آینده امیدوارم که برای چند روزی با او به ساردنیا بیایم.»

آنگلیکا بالابانف^۱ برای گرامشی اجازه اقامتی در اتریش فراهم کرده بود. در وین در خیابانی دور از مرکز شهر، در اتاقی زندگی می‌کرد که وسیله گرم کردن نداشت، با تختخوابی که خودش آن را چنین توصیف می‌کند: «خیلی آلمانی، خیلی سفت، خیلی ناراحت، که به جای پتو و ملحفه، لحاف پری داشت که از هر طرف سر می‌خورد و در نتیجه من همیشه وقتی که بیدار می‌شدم یک پا یا یک شانه‌ام از سرما یخ کرده بود.» صاحبخانه زنی یهودی بود که مسیحی شده بود، و بعد دین دومش را هم پس از ازدواج با کمونیستی به نام یوزف فری^۲ کنار گذاشته بود. ولی در آن روزها بار دیگر به مراسم مذهبی می‌پرداخت و سخت از روزگار امپراتور مرحوم فرانکس یوزف^۳ عزیزش یاد می‌کرد، و حزب را که مجبورش کرده بود، یک نفر خارجی را، آن هم کسی را که محتمل بود او را با پلیس درگیر کند، در زیر سقفش نگه دارد به باد نفرین می‌گرفت. گرامشی پس از چند ماه اتاقش را عوض کرد. فقط برای غذا خوردن یا شرکت در جلسات تشکیلاتی و گفت و گو با رابطها از خانه خارج می‌شد. از شهر خوشش نمی‌آمد: «برف خیابانها را می‌پوشاند، چشم‌انداز من توده مبهمی از هیكلهای سفید است و مرا به یاد نمکزارهای کالیاری می‌اندازد (بی‌آنکه محکومانی را که در آن نمکزارها کار می‌کردند فراموش کنم). وین در مقایسه با مسکو شهر غمزده و افسرده‌ای است. در اینجا سورت‌هایی که جرنگ جرنگ شاد زنگ‌هاشان

۱. Angelica Balabanov زنی که پیش از جنگ جهانی اول از روسیه تبعید شده و ایتالیا را به‌عنوان میهن اختیاری پذیرفته بود و در جنبش سوسیالیستی شرکت کرد؛ وی مؤلف توصیف مشهوری است از جوانی موسولینی. (م. الف)

2. Joseph Frey

3. Franz Joseph

در خیابانها طنین می‌اندازد وجود ندارد، در اینجا فقط صدای ملال‌آور ترامواها بگوش می‌رسد. زندگی غمزده و یکنواخت، ادامه دارد.» تنها مصاحبش منشی او بود به اسم ماریو کوده‌ویلا^۴ که سخت از بیماری سل در رنج بود، و به هر حال چندان هوشمند نبود: «من همیشه تنها هستم. مسأله این است که هم سخن من در اینجا هرگز اجازه نمی‌دهد که صحبتها از سطح سخنان مبتذل تجاوز کند.» گرامشی سخت مایل بود که یولیا هرچه زودتر به او بپیوندد.

مضمون نامه‌هایش چنین بود: «من زندگانی بسیار در حال انزوایی را می‌گذارم، و لاقلاً برای مدتی، جز این هم چاره‌ای نیست. غیبت وجود تو را مانند خلا عظیمی در اطراف به‌طور ملموس حس می‌کنم. امروز بهتر از دیروز می‌فهمم، و دیروز بهتر از پریروز فهمیدم که چقدر دوستت دارم، و دانستم که چگونه ممکن است کسی را هر روز بیشتر دوست داشت. کی برایت ممکن خواهد بود که بیائی و در کنار من زندگی و کار کنی؟» بارها و بارها با اصرار به این موضوع باز می‌گردد:

فکر می‌کردم که شاید خیلی خودخواه باشم اگر از تو بخواهم که پیش من بیائی، بخواهم که از آن زندگی که به آن خو کرده‌ای دست بکشی، فقط برای اینکه با من باشی، دور از زندگی جالب توجه و فعالی که در اطراف تو جریان دارد و در هوای مطبوعی است که تنفس می‌کنی، حتی اگر کارت ماشینی و نادلیپذیر باشد. فکر کردم که شاید فقط به این دلیل می‌خواهم تو در کنارم باشی که خیلی تنها هستم و این تنهائی مرا افسرده کرده است... عزیز دلم، باید بیائی. به وجود تو نیازمندم. نمی‌توانم بی‌تو دوام بیاورم... مثل این است که میان زمین و آسمان و دور از واقعیت، زندگی می‌کنم. همیشه با حسرتی بی‌پایان به ساعتی فکر می‌کنم که با هم بوده‌ایم با آن صمیمیت نزدیک، و چنان دریچه دل‌هایمان را بر روی هم می‌گشودیم.

ولی یولیا نزدش نیامد. کسالت داشت، در واقع اولین علائم بحرانی روانی را از خود نشان داد که سالها بعد - در زمان زندانی شدن آنتونیو - به سرحد جنون کشاندش. برای آن که برای نرفتنش به وین عذری بیاورد می‌گفت: نمی‌تواند خانواده‌اش را ترک کند. آنتونیو اصرار می‌کرد: «به فکر خانواده‌ات هم هستم: ولی آیا نمی‌شود که برای چند ماهی بیائی؟... چقدر بار دیگری‌چند با هم زیستن و از هر روزش،

4. Mario Codevilla.

هر ساعتش، هر دقیقه‌اش لذت بردن دلپذیر خواهد بود... من تقریباً می‌توانم فشردن گونه‌ات را برگونه‌ام احساس کنم و حس کنم که دستم سر تو را نوازش می‌کند و، اگر هم لبانم بسته باشد، باز به تو بگویم که چقدر دوستت دارم.» مختصری از احوالات یولیا از لابلای نامه‌هایش حس می‌شد، ولی فقط پژواکی کم طنین بود.

[گرامشی در ۲۱ مارس ۱۹۲۴ نوشته است] به نظرم می‌آید که همیشه جدی هستی و افسرده. این هم دلیل دیگری است برای اینکه بخواهم پیش من باشی؛ فکر می‌کنم بتوانم راههای متعدد و بدیع پیدا کنم که تو را خوشحال کند که لبخند بر لبانت آورد. برای تساعت چوب‌پنبه‌ای درست خواهم کرد و ویولنهای کاغذی و سوسمارهای شمعی که دودم داشته باشد؛ خلاصه از تمام امکانات فرهنگ عامیانه ساردنیائیم سود خواهم جست. برایت داستانهایی دوره کودکی وحشی صفت و درهم و برهم را خواهم گفت هر یک با دیگری متفاوت و یکی از یکی غریبتر. بعد در آغوشت خواهم کشید، و بارها و بارها خواهم بوسید تا جایی که تو را در درونم زنده حس کنم، زندگی زندگیم را، چیزی که تو هستی...

یولیا در مسکو ماند. آبستن بود. در ابتدا جز اشاره‌ای مبهم در این باره به آنتونیو نکرده بود. گرامشی جواب داده است: «وقتی نامه‌ات را خواندم احساس لرزش در خود کردم. دلیلش را می‌دانی. اما کلمات تو خیلی مبهم بود، و مرا در این آرزو غرق کرد که تو را در آغوش بگیرم و خودم زندگی تازه‌ای را حس کنم که جانهای ما را پیش از پیش بهم می‌پیوندد. آه عزیز من، عزیزترین عشق من.» ولی این اولین اشاره به وضعش، هفته‌ها سکوت در پی داشت. در ۲۹ مارس ۱۹۲۴ آنتونیو برایش نوشت:

در ۲۴ فوریه گفته‌ای که بزودی مادر خواهی شد. این کلمات مرا سرشار از شغف کرد. حس کردم هیچ آرزویی بالاتر از این ندارم؛ فکر کردم این مطلب به تو نیرو می‌بخشد، و کمکت می‌کند تا بر بحرانی که حس می‌کردم در درونت نهفته است و همه آن به گذشته‌ات، به دوره کودکی و به رشد کامل فکریت پیوند دارد فائق آئی. فکر کردم سبب خواهد شد که مرا باز هم کاملتر دوست بداری... عشق تو به من نیرو بخشیده است. از من واقعاً مردی ساخته است - یا لاقلاً سبب شده است که بفهمم مرد واقعی بودن و شخصیت داشتن یعنی چه. نمی‌دانم که عشق من آثاری مشابه بر تو داشته است یا نه؛ گمان می‌کنم که داشته است، چون آشکارا نیروی سازنده‌ای را که در تو بکار افتاده است حس می‌کنم، همان‌طور که در خودم حس می‌کنم. در آن روزگار کوتاهی که ما چنان